

تماشا

زندگی بین دومرز



مریم رحمانیان

● فروغ معتقد بود که زیر این آسمان کبود انسان با هیچ چیز تازه‌ای برخورد نمی‌کند و مطمئن بود که برای روح عاصی و سرگردان او در «هیچ کوشه دنیا» پناهگاه و آرامشی وجود ندارد. برای پرویز نوشته بود که می‌خواهد زندگی‌اش بگذرد که زندگی می‌کند برای اینکه زودتر این بار را به مقصد برساند و نه برای اینکه زندگی را دوست دارد. عاشق فروغ بودم و به کلماتش ایمان داشتم. در روزهای ۲۰ سالگی ما باور نداشتم که بشود تکه‌ای از خاک کشوری را پیدا کرد و زیر آن، طوری زنده بود که بشود اسمش را گذاشت زندگی. و بعد؛ روز دوم فروردین‌ماه، در روزهای اوج انکار وجود اتفاقی به نام معجزه، در نقطه‌ای از جهان که متعلق به هیچ کشوری نبود، میان مرز زامبیا و زمبیاپوه، از ارتفاع ۱۱۰متری پریدم. دقیقاً از همان لحظه، تمام موجودیتم به دو قسمت تقسیم شد. من نمی‌دانم اگر فروغ هم دور خودش طنابی می‌بست و زیر آبی‌ترین آسمان دنیا، از پلی که روی دره‌ای عمیق نصب شده بود، خودش را به سمت آب‌های خروشان پایین پل پرت می‌کرد، آیا نطرش عوض می‌شد؟ آیا همان‌قدر که من پس از پریدن از پل با هسته زندگی پیوند خوردم، به زندگی متصل می‌شود؟ هیچ حسدی نمی‌توانم بزنم، من دیگر عادت کرده بودم که هر چندوقت یک‌بار رؤیای پرواز را لایه‌لای خواب‌های تکراری‌ام داشته باشم. اما هیچ‌وقت به حس بعد از بیدارشدن از این شیرین‌ترین رؤیا، عادت نکردم. به آن یاسی که در ناتوانی‌ام سرچشمه دارد، یاس از عدم توانایی سرخوردن روی مولکول‌های هوا و چرخ‌زدن لایه‌لای ابرها. دلم صراحی بود لبریز آرزومندی؛ سرشار از استیصال برای واقعی‌کردن این رؤیا. جایی به نقل از برتولچی خوانده بودم که معتقد بود در رؤیاه‌ها مانند سینما یا در سینما همانند رؤیاه‌ها، ما آزادی زیادی برای تداعی‌های آزادانه داریم. شاید نقطه بی‌مکان میان دو مرز، رؤیای من بود. سینمای من بود. دو مرد به سیاهی شب‌های تهران، وظیفه آماده‌کردن من برای پرش را برعهده داشتند. انگلیسی روانی حرف می‌زدند و پر از انرژی و سرخوشی بودند و مدام شوخی می‌کردند. من را روی صندلی نشاندند و پرسیدند که دور منج پایم بستمند و در جواب من که پرسیده بودم آیا تا به حال کسی در اینجا مرده، گفتند تا به حال هیچ‌کس زنده به بالا نرفته‌است. تمام رگ و پی‌ام در ارتعاشی مدام بود. طناب‌هایی را که مریند را دور کمرم پیچیدند. از همه بدنم طناب آویزان بود، اما همه اینها هیچ حس اطمینانی در من بیدار نمی‌کرد. مرگ‌آگاهی، این موهبت یا شاید نفرینی که در تمام انسان‌ها به ودیعه گذاشته شده، آدرنالین را توی تمام رگ‌هایم تزریق کرد. گفتند از روی صندلی بلند شوم. قبل از بلندشدن توی چشم‌هایشان نگاه کردم و به تمام مقدسات قسمشان دادم که تا وقتی آمادگی‌اش را پیدا نکرده‌ام، من را مجبور به پریدن نکنند. قول دادند. از جا بلند شدم و پنگوئن‌وار به سمت لبه پل حرکت کردم. همین که پایین را دیدم، یک صدای کلیک ظریف توی مغزم بلند شد. تازه انکار برایم جا افتاد که دارم دست به چه کاری می‌زنم. بیاید قبول کنیم برای آدمی که تنها هیچان زندگی‌اش قبل از این کار، غیبت‌کردن از کلاس دانشگاه بوده، چنین کاری درتوریددن مرزهای جنون است. سه‌بار گفتم صبر کنید. یکی از آن مردان، سرش را کنار گوشم آورد، به سرتدرین لحن ممکن، انکار که فرشته مرگ، آرام گفت: ولی مریم! دیگر زمانی برای صبرکردن نمانده! و بعد، مثل آن صحنه از شیرشاه؛ طوری که اسکار، موفاسا را به پایین پرت کرد، مرا هل داد. حتی نمی‌خواهم ببوهده سعی کنم با کلمات، توضیح دهم که حسمم در آن دقایق چطور بود. امکان چنین چیزی وجود ندارد. نمی‌توانم توصیف کنم که وقتی‌که از آن آویزان بودم و مثل بادقوس ساعت تکان می‌خوردم و سرم پر از خون بود، چه حسی داشتم. معلق بودم بین آب خروشان رودخانه، آسمان بی‌نهایت آبی و کوه‌های سبز و پر از گیاه. لابد جداشدن از زندان بدن باید چنین حسی داشته باشد. دیوانه شده بودم. تا وقتی که کسی با طنابی پایین بیاید و من را به خودش وصل کند و بالا بکشد می‌خندیدم. از من با تعجب پرسید که حالم چطور است. گفتم عالی، و سه‌بار دیگر گفتم عالی. من را به طناب خودش متصل کرد و کسی ما را بالا کشید تا راهروی زیر پل، پله‌هایی را نشان دادند و گفتند باید از آن بالا بروم. روی پاهایم بند نبودم. انکار که سماعت کرده باشم. روی پله‌ها، یک میمون کوچک نشسته بود. انکار که تحت‌تأثیر افیون بودم، به او سلام کردم. در جوابم چیزی زمزمه کرد. خوب است که زبان حیوانات نمی‌دام، به نظرم لحن مؤدبی نداشت. البته حالا که نشسته‌ام در تهران و اینها را می‌نویسم، مطمئن نیستم که هیچ‌کدام از اینها اتفاقی افتاده باشد. همه اینها را گفتم که آخرش بگویم انکار درست فکر کرده بودم. هیچ کشوری نبود که بتوانم در آن زندگی کنم. من نیازمندم به زندگی در خاکی که در تصاحب هیچ بنی‌بشری نیست. من عمیقاً به یک لامکان نیازمندم. به زندگی بین دو مرز.

روزنامه شتر

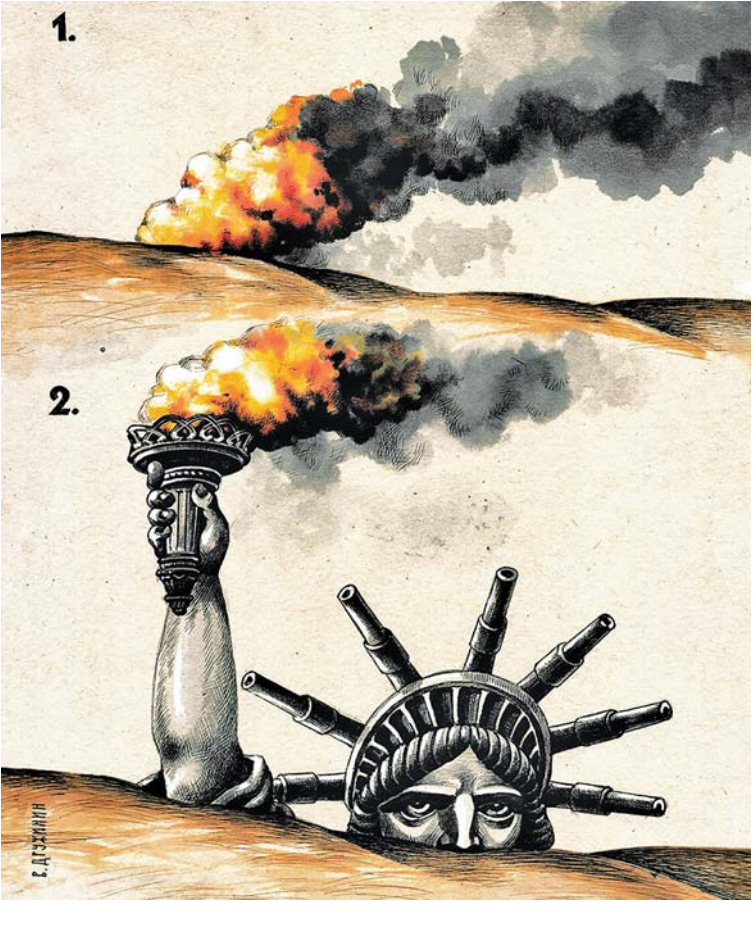
پنجشنبه ۹ آبان ۱۳۹۸ • ۲۰ ربیع‌الاول ۱۴۴۱ • ۳۱ اکتبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۶۱ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۹ • اذان صبح فردا ۵:۰۱ • طلوع آفتاب ۶:۲۶

روزنفرها



ولتتین دروژینین

کارتون خواب



مهاجرت

چقدر مهاجران را دوست داریم

۵۴ درصد مردم جهان معتقدند که محل زندگی‌شان برای مهاجران خوب و مناسب است. این گزارش به تازگی از سوی گالوپ منتشر شده است، اما نکته جالب درباره کشورهایی که میزبانان بهتری هستند نکاتی درخورتوجه وجود دارد. ۹۰ درصد مردم سدان کانادا محل زندگی خود را به دیگران پیشنهاد می‌کنند، درحالی‌که فقط ۱۷ درصد مجارستانی‌ها این نظر را درباره محل زندگی خود دارند. جولی ری به‌عنوان تحلیلگر سعی کرده بر اساس داده‌ها به این سوال جواب دهد. در چندسال گذشته و نسبت به آغاز دهه جدید آیا جهان مکانی بهتر برای زندگی مهاجران شده است یا خیر ؟ درحالی‌که حتی در کشور سوئیس نیز چنین‌هایی رأی می‌آورند که مخالف حضور مهاجران هستند. بیش از نیمی از بزرگسالانی (۵۴ درصد) که در ۱۴۳ کشوری که گالوپ در سال ۲۰۱۸ از آنها نظرسنجی کرده است، معتقد بودند که شهرها یا جوامع آنها مکان‌های مناسبی برای زندگی مهاجران هستند. درحالی‌که در سال ۲۰۱۰ تنها ۴۷ درصد این نظر را داشتند. اما تعداد مکان‌های خوب برای زندگی مهاجران هم از نظر پاسخ‌دهندگان افزایش یافته است. جنوب آسیا (تقریباً اکثر کشورها)، آسیای جنوب‌شرقی و خاورمیانه و شمال آفریقا جزء این مکان‌ها هستند، اما تقریباً در تمام مناطق دیگر، از جمله اروپای غربی و آمریکای شمالی، نگرش‌ها در سال ۲۰۱۸ بسیار شبیه به آن نگرشی است که در سال ۲۰۱۰ بود. شرق اروپا و جنوب‌شرقی اروپا – که شامل بسیاری از کشورهایی است که در خط مقدم بحران مهاجران اخیر اروپا هستند – تنها مناطقی بودند که نسبت به آغاز دهه، ساکنانشان علاقه‌ای به حضور مهاجران ندارند. افرادی که می‌گویند محل زندگی‌شان مکان‌های مناسبی برای زندگی مهاجران بوده است، از ۴۸ درصد در سال ۲۰۱۰

پیشخوان

فصلنامه آذری ۴۱

در شماره ۴۱ فصلنامه آذری (مجله دوزبانه ترکی و پارسی) مطالبی ویژه به شناساندن و بررسی آثار تقی رفعت با مقالاتی به قلم شفیعی‌دکنکی، محمدعلی سپانلو، حمید زرین‌کوب و حسن ریاضی اختصاص یافته است. در این شماره مقالاتی تحت عنوان «اولین نظریه‌پرداز شعر نو و بنیان‌گذار نقد ادبی نوین ایران»، «روزنامه‌نگار آگاه به زمان و هم‌زمان نستوه شیخ محمد خیابانی»، «تقی رفعت شاعر انقلابی آذربایجان»، «میرزاتقی‌خان و خانواده بزرگ رفعت»، «صف‌آرایی دانشکده آزادبستان»، «طلیحه تجدد در شعر فارسی» و گفت‌وشنودی با دکتر رحیم رئیس‌نیا. تاریخ نگار و پژوهشگر برجسته ایرانی، به مرور دیدگاه و آثار تقی رفعت اختصاص یافته است. از دیگر مطالب این شماره می‌توان به گفت‌وگو با مراد کاشف، آهنگ‌ساز گران‌قدر آذربایجان، ساخت فیلم؛ مصائب مستقل‌بودن و مستقل‌ماندن، تارزان، داستان کوتاهی از عزیز تسین، طنز، مبارزه دائمی با ابتدال به قلم جواد مجابی و... اشاره کرد.

دکتر مصطفی اقلیمیا جامعه‌شناس



این روزها فرقی نمی‌کند در کدام خیابان از شرق و غرب، شمال و جنوب و مرکز پایتخت قدم بزنید؛ با کودکانی رودرو می‌شوید که زباله‌گرد هستند و اگر پیش از این شب‌ها بیشتر آدم‌های مسن و میانسال این‌کاره بودند و البته برخی از آنها هم معتاد به شمار می‌آمدند اما حالا در میان زباله‌گردها کودکان و نوجوانان بیشتر به چشم می‌آیند و این مسئله همانا ریشه در بی‌کاری و فقر دارد.

این پدیده عجیب و غریبی نیست و در برخی از کشورهای دنیا همانا هند، پاکستان، نیکلاش و مکزیک هم تعداد زیادی زباله‌گرد می‌بینید که از همین راه کار و ارتزاق می‌کنند. این پدیده در همه این کشورها ریشه در بی‌کاری و فقر دارد. در کشور ما هم وقتی تورم سال به سال بالاتر می‌رود و درصد افزایش حقوق‌ها متناسب با تورم نباشد یعنی به همین سادگی عده‌ای از افراد جامعه با آنکه کار هم می‌کنند اما به ناچار فقیرتر می‌شوند و همین فقر عامل افزایش کودکان کار خواهد شد چون خانواده‌ها بچه‌هایشان را به کارکردن وامی‌دارند تا بتوانند شکمشان را سیر کنند.

برخی معتقدند اینها کودکان کار هستند و بی‌صاحبان‌د یا اینکه خانواده‌هایشان آنها را به افرادی که تمایل می‌دهند که به ازای رقم ناچیزی این بچه‌ها دنبال زباله‌گردی بروند اما باید گفت این بچه‌ها درست است که دارند کار ناجور می‌کنند اما بسیار خوشحال‌اند و لذت می‌برند که دارند خرج و مایحتاج خانواده‌شان را تأمین می‌کنند. فقط کافی است ببینید زمانی که آنها دستمزدشان را به مادرشان می‌دهند، برای اینکه زندگی‌شان بچرخد، چقدر خوشحال‌اند. بنابراین به سادگی هم نمی‌شود اینها را انکار کرد. یا گاهی دولت‌ها مجبور می‌شوند اینها را جمع‌آوری کنند اما جایی برای نگهداری‌شان ندارند و خانواده‌ها صدایشان درمی‌آید و گاهی نیز پدرهای این بچه‌ها را جریمه می‌کنند و آنها برای تأمین این جریمه، باز مجبور خواهند شد همین بچه‌ها را یا به کدایی یا همین زباله‌گردی‌ها و کارهای ناجور واردند بنابراین همه این اقدامات راه به جایی نخواهد برد و مادامی که تورم، بی‌کاری و فقر بیشتر و بیشتر شود، بر تعداد این کودکان زباله‌گرد و آسیب‌های دیگر اجتماعی افزوده خواهد شد. تازه اگر اینها همین کار را نکنند یا به دست‌فروشی نپردازند حتما به سراغ دزدی می‌روند و گاهی این‌قدر زود آمار دزدی‌های کوچک زیاد می‌شود که پلیس دیگر نمی‌تواند همه پیونده‌ها را دنبال کند و حتی به مردم می‌گوید برای چیزهای کوچک مراجعه نکنند.

روایت

زباله‌گردی، این پدیده عجیب!

در تمام دنیا همواره این کودکان کار و زباله‌گردها و کارهای ناجور بوده و در همه این موارد بچه‌ها به گونه‌ای به شکل برده‌داری مورد استثمار واقع شده‌اند. در روزگاری در انگلیس و دیگر کشورهای پیشرفته اروپایی نیز به دلیل بی‌کاری خانواده‌ها بچه‌های زیادی آواره خیابان‌ها بودند و به کارهای ناجور واداشته می‌شدند. بعدها سیاست‌های اقتصادی که بر بی‌کاری غلبه یافتند و تورم و فقر مهار شد، دیگر شاهد این نوع پدیده‌ها نبودیم. اگر ملکه الیزابت برنامه‌های حمایتی از اقشار پایین را در پیش نمی‌گرفت، هنوز فقر و چنین داستان‌های دردانگیزی در آنجا وجود داشت. الان در پاریس می‌بینید که شهرداری‌ها مکان‌هایی را هر روز به ۱۰ فرانک که بسیار هم کم است، در اختیار افرادی می‌گذارند که بتوانند میوه و کالای ارزان خریده‌شده از ته‌جس‌های کارخانه‌ها را در آنجا به قیمت ارزان در اختیار افراد کم‌بضاعت قرار دهند و این نوعی حمایت از اقشار ضعیف است که موقعیتی کاری را آماده می‌کند تا افراد کم‌بضاعت بتوانند با آبرو کار و سربلند زندگی کنند. الان اینجا دست‌فروش‌ها را جمع می‌کنند و راهکارشان این است که در بیابانی اینها را سامان‌دهی کنند بی‌آنکه بدانند بیابان که جای مشتری و خرید و فروش نیست. در حالی که ما همواره سنت جمعه‌بازار و شنبه‌بازار و چهارشنبه‌بازار داشته‌ایم و هنوز هم در بسیاری از شهرهای ما چنین چیزهایی هست و باید در پایتخت نیز چنین بازارهایی برای حمایت از فروشندگان و اقشار پایین در نظر گرفته شود. کل ۵۰ تومان فقط به این بچه‌های فروشنده می‌دهند و این وسط همان کار ناجور باز دارد تکرار می‌شود و اینها مظلومانه همچنان دارند استثمار می‌شوند. آنها قبلاً بیشتر کارمزد می‌گرفتند و حالا به ناچار باید با این شیوه کار می‌کردند بی‌آنکه این حمایت‌ها به نفع آنها و مهار فقر باشد.

کار رئیس‌جمهورها در تمام دنیا تولید کار و

شهرهای نامرئی

برای پلاسکو یا هر بنای نابود دیگر

ساختمان بی‌ساخت‌مان



علیرضا امیر حاجبی

تنها برای بازی با احساسات جمعی و هدایت آن به سمتی مشخص شکل می‌گیرد؛ یک بازی کوتاه‌مدت، بازی کوتاهی که به سرعت قرار است فراموش شود تا عرضه دیگر و از سوی دیگر تشویق جامعه برای تقاضایی دیگر.

پلاسکو ساختمانی بود بدشکل ارغمان دوره مدرنیزه‌کردن اجباری و آمرانه. بیش از این درباره آن هیکل نگره و زشت هیچ نمی‌توان گفت. نه قابلیت و ارزش بحثی زیباشناختی دارد و نه سهمی در روند تاریخ معماری شهر تهران و ایران. اما همه‌راشدنش با یک فاجعه انسانی قابل پیگیری ساختمان پلاسکو تبدیل به یک عنصر محتوایی و عاطفی کرد. تولید این‌گونه نمایشسازی چون به یک رویداد آتی متصل است به سرعت فراموش می‌شود و تنها داغش بر دل آسیب‌دیدگان آن رویداد بر جای می‌ماند. این عاطفی‌سازی سطحی در نهایت به بی‌اهمیتی عمیق منجر شده است؛ مانند بنزین به سرعت آتش می‌گیرد و به سرعت نیز خاموش می‌شود. حس و مسئولیت اجتماعی نسبت به شهر و محیط زیست به‌طور کامل از بین می‌رود و فقط در بزنگاه‌های احساسی چیزی در جامعه تکان می‌خورد؛ تکانی بی‌فایده. شهر با شهروند و مفهوم شهروندی شکل می‌گیرد و نه با ساختمان‌هایش.

ساختمان‌ها نتیجه ملموس تعاملات شهروندی

هستند و نه بیش از آن. وقتی کارکرد جامعه‌شناختی

یک بنا از آن گرفته شود، به جایش کارکردی نوستالژیک

می‌نشیند و ارزش‌های تاریخی بنا (اگر ارزشی داشته

باشد) نیز از بین می‌رود. نوستالژی بر ضد تاریخ

اجتماعی عمل می‌کند. در نگاه و تصویر نوستالژیک

رویدادها برای غم‌افزایی جمعی هستند و هیچ نتیجه

کاربردی و مفیدی برای جامعه ندارند. در هیچ متن و

نگاه توسعه‌گرا و دموکراتیک ردپایی از نوستالژی یافت

نمی‌شود. جدید در توسعه پایدار شهر زمانی آغاز

می‌شود که ارزش‌های انسانی بدون نگاهی گذشته‌گرا

مورد توجه قرار گیرد. این جدیت و پیگیری نه قبل و

پس از انقلاب حس نشده است. نمای بصری و کلبدی و

شهر انباشته‌ای است از ترکیبات ناهمگون جدید و

قدیم؛ البته یادی از قدیم. بلندمرتبه‌سازی یا بزرگراه‌ها

نشانه توسعه نیستند بلکه نشانه‌ای از سردرگمی شدید

مدیریت شهری هستند. ساختمان‌ها خود نابودی خود

و پیش‌بینی کرده‌اند و آیندگان روی کوهی از بتن‌ها و

قراضه‌های آرماتور خواهند نشست.

تحلیل – ۲

تلویزیون می‌توانست به حل مشکل کمک کند



دکتر اعظم راودراد استاد ارتباطات

● قسمت اول این یادداشت در شماره دیروز روزنامه به چاپ رسیده و قسمت دوم این مطلب را در ادامه می‌خوانید.

ایند هم بیماری‌ای است شبیه بسیاری از بیماری‌های دیگر. اما چهره هیولایی که متأسفانه در فرهنگ جامعه ما از آن ساخته شده است (شاید زمانی که آن را به کشورهای غربی نسبت می‌دادیم و برای انتقاد از غرب به این نگاه دامن زدیم)، باید با آموزش و آگاهی تغییر کند. تلویزیون چندی پیش با پخش سریال «پریا» به بُعد آموزشی‌ایدز پرداخت که در آن بی‌آنکه بخواهد زندگی با فردی مبتلا به این بیماری را و هشت‌تکان نشان دهد، به مخاطب آگاهی می‌داد. در این سریال با وجود ایدز و درگیرشدن قهرمان داستان با آن، نشان داده می‌شد که آدم‌ها می‌توانند در عین بیماربودن با دیگران زندگی کنند و راه‌های حفظ سلامت اطرافیان را هم نشان می‌داد. اگرچه سریال مؤثری در این زمینه بود، ولی نکته اینجاست که تنها با یک سریال نمی‌شود به آموزش مردم دراین‌باره پرداخت. تلویزیون می‌بایست هم‌زمان و در ادامه، در ایله‌لای برنامه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و ورزشی خود، روش‌های مقتضی موضوعات و مسائل حاد و مهمی مانند ایدز را تحت پوشش قرار دهد تا اثرات آگاهی‌بخشی آن در درازمدت روشن شود. در این صورت می‌شد انتظار داشت که مردم با آن به شیوه درست‌تری رفتار کنند. چنین حرکتی نیازمند برنامه‌ریزی است و باید برنامه‌های مختلفی در طول زمان به بیماری‌هایی مانند ایدز و سایر بیماری‌های خاص بپردازند. سریال پریا یک کار خوب بود، اما مانند برقی بود که در یک لحظه می‌زند و اطراف را روشن می‌کند، ولی به زودی خاموش می‌شود. در حالی‌که تداوم برنامه‌هایی در زمینه این موضوعات می‌تواند این روشنایی را روزبه‌روز بیشتر کند. اگر موضوع ایدز بارها در مباحث مختلف تشریح شده بود، باعث می‌شد عدم آگاهی اهالی یک روستا و شهر کوچک آنان را در برابر چنین رخدادی این‌گونه عصبانی نکند و ماجرا به چنین چیزی منجر نشود.

متأسفانه در روزگار ما تلویزیون و نیز مسئولان جامعه، با هر مسئله کوچک و بزرگی برخورد سیاسی و آن را از حالت طبیعی خود خارج می‌کنند. تلویزیون با این نوع موضع‌گیری‌های سیاسی نمی‌تواند ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مسائل را به خوبی درک و بیان کند، حتی در مطرح‌کردن مسائل سلامتی و بهداشت مرتبط با جان انسان‌ها از رویکرد سیاسی‌کردن خود دست برنمی‌دارد. این‌گونه برخوردها مردم را ناراحت و عصبانی می‌کند، زیرا آتهایی که در فضای واقعی به‌وجودآمده حضور دارند به چشم خود می‌بینند اتفاقات دیگری افتاده که تلویزیون به آنها نمی‌پردازد. تلویزیون با یک‌سویه‌نگری‌های عملاً فضا را مشوش می‌کند. این نوع عملکردها آگاهی‌بخش نیست، درحالی‌که با بیان درست و جادکردن سره از ناسره باید مخاطب را آگاه کرد که به تدریج مخاطب به لحاظ سواد رسانه‌ای پرورش یابد و بتواند در برابر مسائل مختلف انتخاب درستی را انجام دهد. تلویزیون یک رسانه رسمی و پایگاه است و باید به حل مشکلات کمک کند، نه‌اینکه به آن دامن بزند! الان زمانی است که لازم است فضا آرام شود تا همه بتوانند به دنبال راه‌های حل مسئله سلامت و تندرستی که در روستای چین محمودی پیش آمده باشند. درحالی‌که اینجور تلویزیون‌که می‌تواند با استفاده از ارتباطات، به بحران و حوادث، جهت‌درست‌تری بدهد و شرایط را بهتر کند هم به دنبال افغ از خود است و آن‌طور عمل نمی‌کند که در حد قابل‌قبول باشد. هدف عمده، حل مشکل مردم است و این کار تنها با هماهنگی میان نهادهای ذی‌ربط، شامل تلویزیون و سایر رسانه‌های رسمی جامعه ممکن می‌شود که بتوانند با تمرکز به مسئله فکر کنند و با هم‌اندیشی بهترین راه‌حل را پیدا کنند. از طرف دیگر در مسئله ایدز به‌وجودآمده در لردگان هر مسئولی به دنبال دفاع از خود بوده، بی‌آنکه به دنبال مهار یا حل مسئله باشد یا به مردم آگاهی بدهد که نگرانی‌شان کم شود و به حل مسئله امیدوار شوند. آنها اغلب به دفاع از خود در برابر اتهامات می‌پردازند، درحالی‌که وظیفه‌شان حل مسائل جامعه است و به همین دلیل مسئولیت پذیرفته‌اند. آنها قرار است مشکلات را حل کنند نه‌اینکه خودشان هم بخشی از مشکل باشند، به‌نوعی که مسئولان مختلف به دنبال محکوم‌کردن همدیگر باشند.

این واقعه می‌تواند درسی باشد برای مسئولان و رسانه ملی که بدانند علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد. این کار تنها با آگاهی‌بخشی به‌موقع در مورد مسائل مختلف به صورت همه‌جانبه و با پوشش‌دادن درست دیدگاه‌های مختلف موجود ممکن است. تنها در این صورت است که رسانه ملی خواهد توانست با استفاده از پشتوانه اعتماد مخاطب، در مواقع بحرانی مانند اتفاقات پیش‌آمده در روستای لردگان، نقش رسانه‌ای خود را به درستی ایفا کند.